

## از علی نهادتاران

## همبستگی ادبیات ایران و ترک

بقیه از شماره قبل

یکی از مشخصات ادبیات کلاسیک ترک این است که باظرافت و باریکی تمام ایده تلوژی معین اسلامی تصوفی را در تار و پود خود پنهان کرده است. حل کردن آنها محتاج نظری است که سالهای دراز در این ریشه تدقیق ممارست کرده باشد.

زلف کمندان از تو برمه کشد زنجیر را  
بر قلب خورشید افکند هندوی چشمت تیر را  
جانداگان خنجرت یابند عمر جاودان  
از آب حیوان داده ای آبی مگر شمشیر را  
آب روان شد در چمن از عارصت شیدا چمن  
باد صبا زان می نهد بر گردنش زنجیر را  
کردد بصرای ختن خونین دل آهوی ختا  
از رشک آن تیری که توانداختی نخجیر را  
بهر گزند عقرب زلفش فسون خواهد نوشت  
خطش که کرد از مشک تر بر روی او تحریر را  
دیدم شبی در خواب خوش ماهی در اغوشم شده  
دی گفت چنگ ناله عشق جوانان پیشه کن  
در قرن پانزدهم امیر علی شیر نوائی و سلطان سلیم اول و در قرن شانزدهم فضولی دیوانهای جداگانه بزبان فارسی دارند شاهزاده سلطان محمد فاتح بزرگترین شاعر این خاندان ترکی و فارسی دودویان پیادگار گذاشته است.

این غزل منتخب از دیوان سلطان جم است:

آنکه با جسم سر بسر جان است  
راستی جان عاشقان آنست  
در بحار سرشک مردم چشم  
همچو ماه در میان عمانست  
دور شمت گوئی که در یک جلد  
رقعه گلستان و بوستانست  
در میان دوزلف لعل لب  
در سیاهی چو آب حیوان است  
تخت عالیت دل بملک وجود  
بر سر تخت عشق سلطان است  
ذقت در حریم باغ جمال  
سیب سیمین یاز نخداست  
زا پروان تود اغهای دلم  
شمه هایست کوبقر بانست  
گرد لعلت غبار خط که نمود  
نسخ یاقوت خط ریحان است  
در حضورت هدیه دل و جان  
تجور و مور با سلیمان است  
در هوای دو کاکلت دل و جسم  
همچو گو در خم دو چوگانست

از شعرای قرن هفدهم مسیحی نفعی هم تسلط کاملی در زبان فارسی دارد از نظر بلاغت بویژه قدرت الفاظ و بلندی خیال بی نظیر است دیوان کوچک علی حده بزبان فارسی دارد.

در این دیوان چهار قصیده در مدح مولا ناموجود است که سبک خاصی دارد و بسیار عالی است. تحفه العشاق قصیده بزرگی است در نعت پیغمبر علیه السلام که نفعی در این نعت از خاقانی، خسرو دهلوی، مولانا جامی - نوائی و فضولی پیروی کرده است در این قصیده قسمتی هست که درباره شعرای درجه اول ایران است.

هنوز اندر عدم بودم که بفرستادم از همت  
بخسرو دادم اسباب جهانگیری معنی را  
مرید شیخ عطارم نثار پای مولانا  
سنائی رانمی افتد سرو کارم درین پیشه  
بجامی هم ندارم نسبت اندر نکته پردازی  
با خلاص آورم از دل بلب نسام نظامی را  
من و فردوسی دارالملک روم و روضه شیراز  
نه رند است آنکه چون دم میزند از عالم وحدت  
بنازم طبع حافظ را که طبع او دل عشق است  
مگو حافظ که او هم از ندیمان خداوند است  
در این قصیده از کلیم ظهیر - خلاق معانی و عرفی هم بحث میکند از این قصیده برمیآید که شعرای ترک با ادبیات ایران خیلی آشنائی داشته اند و این علاقه و رابط در قرنها متعاقب تا بزمان ما ادامه داشته است در قرن هجدهم مسیحی ندیم که از سخنوران درجه اول بشمار میرود قطعهها و غزلیات بزبان فارسی نوشته است این شاعر بلبیل خوش الحان دور لاله است.

### مثنوی در وصف حوض دلارا و قصر بی همتا

خوشا حوض در پیش فرخنده کاخ  
همانا در آن حوض بلور فام  
ز داز موج بر کردن عمر بند  
کمندی که شیرین فکند از گلو  
ز به روی استاد روش روان  
که شد از کران تا کران آنچنین  
شبانکه در اطراف آن شمعها  
بر آن حوض قصری بهستی نژاد  
مزین بسد گونه رنگ و نگار  
بگردار دست کریمان فراخ  
زمهتاب و از مه گچست و رخام  
در آورد ناهید را در کمند  
کشد شیر گردون زبالا فرو  
تراشید سنگ از دل مهوشان  
طرازنده و دلبر و دلنشین  
درخشنده همچون نجوم سما  
نشسته چو طوطی بسر آئینه ساد  
بسان گلستان بفضل بهار



نو گوئی یکی نغز طاوس نر  
 به پیش گلستان چونو کسریا  
 ز دریاچه نورشد کامکار  
 مشابه باردیبهشت آن قسدر  
 سراپای دلجو خاطر و فریب  
 نبینی جو کردی درو چشم باز  
 همه طرح مطبوع دانا پسند  
 ای اشک بجانان رو باز آ بجواب اما  
 آندم که کند جلوه آن نور نظر در پیش  
 خط آمد و اکنون هم کافر بچه چشمش  
 برابر بهاران هم ساقی و توفیق باب  
 کش و سمه بر آن ابرواز تو ز کمان ولیکن  
 هین بگذرد آن آهو باشد که رسی از پی

بشنو ز ندیم ما این تازه غزل مطرب

مفکوش کن از گوهر در گوش رباب اما

ز بس در وصف اندام توری حسن مطلقها  
 کجا در پرده گنجایش پذیرد قلم آتش  
 که از شوخی معنی می جهد چون نبض مصرعها  
 سرت کردم مپوش این حسن رحمی کن بیرقمها

ندیم اگر نشیند در ته پای غزل لیکن

زند پهلو بچرخ از نخوت نام تو مطلقها

رند عشقم خون من در گردن پیمانهاست  
 هر شب از اندیشه زلف سیه مژگان من  
 بهتر از سیر جمال یار دل را چاره نیست  
 میشود فکرم بفیض نشئه صهبا دقیق  
 در رهت خوابیده تا چون سبزه پامالم کنی  
 فکر بار یک از سبه بهتر محافظ لیک را  
 هوش مستانم که قبرم گوشه میخانه است  
 تاسحر بر طره خواب پریشان شانه است  
 چشم حیرت دید راز نجیر این دیوانه است  
 آسیاب این دانه را از گردش پیمانها است  
 اسب نازت کوش خوابانده که این بیگانه است  
 دام موئین آهنین دیوار بر این دانه است

ناه یا گر میکند دخلم ندیم نیست غم

دخلهای قابلا نه زلف سخن را شانه است

آب شد تا شبم اندر جیب گل خوابی گرفت  
 عالم آبت چنان وحشت فزاشد کز شراب  
 لعل خون خورد از جهان تا قطره آبی گرفت  
 مردم چشم تو خوی آدم آبی گرفت

خانه مسردم کجا کز کشتگان آرزو      هر سر مویم جدا تا بوت سهرایی گرفت  
غافل از مهر یقین بگذر ، غفات را بیار      همچنان طفلی که در شب کرم شب تایی گرفت

رام نتوان کردنش آخر بسوزد دل ندیم

گرچه با آتش توانم آدم آبی گرفت

زامداد اشک هرگز دل بهره ورنگردد      طفلی که گوچه کرده است کرد پدر نگرده

نورنگاه مائی زین چشم تو میندش      نور نظر نبینی کز آب تر نگرده

در بر کشم چنانش در سینه دل نداند      آنطور بوسه دزدم لب با خبر نگرده

آنانکه مایه دارند فکر سخن ندارند      بنگر که خامه هرگز از نیشکر نگرده

رسوای تا نباشد عاشق نگرده آرام      طشتی که افتد از بام از راه بر نگرده

بر تحفه ندیما و آنراز گفته خویش

طبع غنای نامی مفتون بزر نگرده

شیخ غالب .

از شعرای درجه اول ماحسوب میشود و در نیمه دوم قرن هیجدهم مسیحی زیسته است  
تاریخ تولدش ضمن این بیت آمده :

کیم قادر علاج ایلمکه حکم قدر در

تاریخی ایمش غالب زارک اثر عشق

هزار و صد و هفتاد و یک هجری

تخیل او مشعشع و دقیق است و دارای احساس بسیار باریکی است مثنوی حسن و عشق

از زیبا ترین آثار عرفانی اوست در طریقت پیرو مولوی شیخ منظور نظر خاص سلطان سلیم ثالث

بود افسوس دیری نزیست در سن ۴۲ سالگی بدرود حیات گفت :

در زبان فارسی اشعار بسیاری سروده است از شعرای سبک هندی پیروی کرده است

مخصوصا عاشق اسلوب شوکت بخاری است . این جواب آن غزل باشد که شوکت گفته است .

تنگ شکر مصر باشد کاربان موز را

شگفت اسرار فرقان محبت از رخش      ز چرخ سینه ام جبریل دل بر خاست بلبل شد

سیه کاری بخت عشق را نازم که گیسویت      ز چشم زهر بارم آب می خورد دست و سنبل شد

چسان قربان شود بیدرد جلاد نگاهشرا      بالای موج موج جوهر تبعیغ تغافل شد

گمان بردم که با طوفان خون دوزخ نمیسازد      شراری جست و بردل خانما نسوز تحمل شد

بدور کاکلت قید تعلق بر نمی خیزد      هنوز اهل جنون در بند دعوی تسلیل شد

بیاد جلوه هایش بسکه ریزم فکر رنگارنگ      بیاض لوج عشقم نقش ارژنگ تخیل شد

تفاوت حال ساغرهاست غالب شانه صهبا نیست

توپنداری که جایش که ترقی که نزل شد